گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید هوافضای سپاه سرهنگ پاسدار رضا بختیاری از شهدای جنگ تحمیلی رمضان

می‌گفت زندگی بدون آقا برایم معنا ندارد

نرگس انصاری

«با همسر رضا هماهنگ کرده و به سمت محل کار رضا رفتیم. می‌خواستیم فرمانده‌اش را ببینیم. رفتیم و فرمانده‌اش را هم ملاقات کردیم. از همان ابتدا شروع کرد از سختی کارشان گفت و بعد هم صحبت‌هایش رسید به روضه و مداحی. روضه به قتلگاه و حضرت زینب(س) که رسید، رو به ما کرد و گفت: خدا صبر تان بدهد! آنجا بود که من و خواهرم فریاد کشیدیم و گریه کردیم و گفتیم چه جوری به پدر و مادرم این خبر را بدهیم!... رفتیم خانه مادرم همین که زنگ خانه را زدیم. پدر و مادرم سریع آمدند بیرون و گفتند: برای رضا اتفاقی افتاده؟! من سریع گفتم: رضا شدید مجروح شده! پدرم فریاد کشید و گفت: کمرم شکست! خواهرم گفت: رضا شدید مجروح شده! پدرم فریاد کشید و گفت: بابا خانه‌ات خراب شد. آنجا همه فهمیدند که رضا شهید شده!» بخش‌هایی از واگویه‌های خواهرانه شهید رضا بختیاری از شهدای هوافضای سپاه در جنگ تحمیلی رمضان را پیش رو دارید.

می‌خواهم موشک بسازم

برادرم رضا فرزند چهارم خانواده بود و زمان شهادتش ۳۷سال داشت. او تحصیلاتش را در دانشگاه هوافضا گذراند. ما چهار دختر بودیم و رضا تنها برادرمان بود. ما در خانواده خیلی ساده و مذهبی بزرگ شدیم. اهل هیئت رفتن و حضور در مراسم‌های مذهبی بودیم. خوب یادم است که مادرم تعریف می‌کرد و می‌گفت: وقتی رضا به دنیا آمد وزن بالایی داشت و همه به مادرم می‌گفتند؛ ماشاءالله پسر تپلی به دنیا آوردی! از همان بچگی عاشق خلبانی بود. می‌گفت: وقتی بزرگ شدم، خلبان می‌شوم. گاهی در عالم کودکی هم دو تخته را به شکل بال کنار هم می‌گذاشت و مثلاً پرواز می‌کرد. همیشه می‌گفت: می‌خواهم موشک درست کنم.

مسئولیت‌پذیر، دقیق و منظم

احترام به پدرومادر از خصوصیات اخلاقی برادرم بود. رضا خیلی مادر و پدرم را دوست داشت و هوای پدر و مادرم را داشت. برادرم رضا ماشاءالله از نظر اقتصادی خیلی به فکر زندگی‌اش بود و همیشه دوست داشت خانواده‌اش کم و کسری نداشته باشند. به فکر ما هم بود و گاهی به شوخی گلایه همسرم را به او می‌کردم و او که می‌دانست من شوخی می‌کنم، می‌گفت: می‌دانم که آقا کمال شما را دوست دارد و هوای‌تان را دارد. خیلی برادر خوبی بود، همیشه پشت و پناه ما خواهرها بود، اگر مشکلی داشتیم با او که از همه ما کوچک‌تر بود مشورت می‌کردیم و مسئولیت‌پذیر بود. در همین شب یلدایی که گذشت، برادرم شیفت بود، من چند روز قبل به او گفتم: می‌شود شیفتت را عوض کنی؟! می‌گفت: نه همه در این شب دوست دارند کنار خانواده‌های‌شان باشند. نمی‌توانم من هم این درخواست را داشته باشم. فرمانده‌شان بعد از شهادتش می‌گفت: رضا خیلی مسئولیت‌پذیر و در کارهایش بسیار دقیق و منظم بود.

> هر چقدر از ارادت و علاقه داداش رضا نسبت به رهبری بگویم کم گفته‌ام. خیلی حضرت آقا را دوست داشت. فرمانده‌شان می‌گفت وقتی خبر شهادت رهبر را اعلام کردند رفت روی خاکریز و با صدای بلند گریه کرد. رضا می‌گفت: بدون آقا زندگی دیگر معنا ندارد

حرز امام جواد(ع)

رضا از سن ۱۴سالگی وارد بسیج شد. عضو بسیج پایگاه محله‌مان بود. کلاس‌ها و برنامه‌های متعدد و مختلفی داشتند که رضا در همه آنها شرکت می‌کرد. رضا بعد از جنگ تحمیلی ۱۲روزه به خاطر شهادت دوستانش خیلی ناراحت بود. حالش واقعاً دگرگون شده بود. چند روز بعد از جنگ به خانه مادرم آمد. من هم رفتم خانه مادرم. آنجا او را دیدم، یک حرز امام جواد(ع) به دستش بستم، به برادرم گفتم: این را از خودت جدا نکن! این حرز از تو محافظت می‌کند. این جمله را که گفتم، یک بغض تلخی کردم. نمی‌خواستم جلوی رضا گریه کنم. از خانه زدم بیرون و شروع کردم به گریه کردن.

شما هم به این ضیافت دعوتید!

همسر من روحانی است، هر وقت برادرم و همسرم همدیگر را می‌دیدند، می‌نشستند و درباره مسائل سیاسی صحبت می‌کردند. بعضی اوقات هم آنقدر گرم صحبت می‌شدند که وقتی سفره را می‌انداختیم با صدای بلند دعوت‌شان می‌کردیم به شام یا ناهار و می‌گفتم: شما هم به این ضیافت دعوتید. آخرین میهمانی‌مان روز هفتم اسفند منزل خواهرم بود. همه برای افطار دعوت شده بودیم. رضا چقدر با بچه‌ها منچ‌بازی کرد. کمی هم صحبت کرد، می‌گفت: باید پول‌هایم را جمع و جور کنم و یک باغ یا باغچه‌ای بخرم و آخر هفته‌ها همگی دور هم جمع شویم. من هر سال تولد امام حسن(ع) جشن می‌گیرم و افطار می‌دهم. رضا به من گفت: شماره کارت بده من هم مبلغی را برایت واریز کنم. رضا مبلغ را زد. من و بابا با هم زرشک‌پلو درست کردیم. حالا ما مانده‌ایم با خاطرات قشنگی که برادرم با مهربانی برای ما ساخت.

حلما و محمدمهدی

همسرِ برادرم از همشهریان‌مان بود. سال ۱۳۹۲ ازدواج کردند و صاحبِ دو فرزند به نام‌های محمدمهدی و حلما شدند. داداش رضا همیشه به بچه‌ها سفارش می‌کرد طوری زندگی کنید که مایه افتخار خانواده باشید. برای تحصیل بچه‌ها خیلی برنامه داشت. ماشاءالله دخترش به ما تسلی می‌دهد و می‌گوید: گریه نکنید، پدر من جایش خوب است. پسرش هم چند روزی مریض شد و تب کرد، دائماً می‌گفت: داخل گلویم یک چیزی گیر کرده.

می‌گفتند اینجا نیست

همیشه می‌گفت: دعا کنید تا ما هم عاقبت بخیر شویم. شب ۱۰اسفند ماه ۱۴۰۴ بود که همسر رضا با من تماس گرفت و گفت: می‌گویند محل کار رضا را زده‌اند! با شنیدن این خبر فریاد کشیدم و تلفن را قطع کردم. کمی بعد به همسرش زنگ زدم و گفتم به من توضیح بده بدانم چه شده؟! گفت یکی از همکاران رضا با من تماس گرفته که اینجا را زده و همه بچه‌ها را به بیمارستان منتقل کرده‌اند. آدرس گرفتم و همراه با همسرم راهی بیمارستان شدم. به بیمارستان که رسیدیم یکی از همکاران برادرم را دیدم. او به من گفت: آبجی شما بروید فردا خبر می‌دهیم. خواهرم هم آمده بود، ما فقط گریه و بی‌تابی می‌کردیم. بیرون از بیمارستان همکاران رضا را دیدیم و عکس رضا را نشان دادیم، او را شناختند و به ما گفتند: صورتش شدید سوخته بود و ما او را به بیمارستان فرستادیم. من و خواهرم همه بیمارستان‌های کرج را گشتیم. هر جا رفتیم گفتند: اینجا نیست! با خواهرم قرار گذاشتیم که فردا صبح به فاصله زمانی یک یا دو ساعت خودمان را به خانه مادرم برسانیم تا ببینیم آنها خبری دارند یا نه! ابتدا خواهرم رفت و شروع کرد به چسب زدن شیشه‌ها. به مادرم گفته بود خطرناک است، اینطور حداقل بهتر است. بعد من رفتم، از من پرسید: تو اینجا چه می‌کنی؟ گفتم: دندانپزشکی بودم. با خودم گفتم بیایم اینجا تا به شما سر بزنم. اصلاً نمی‌توانستیم خودمان را کنترل کنیم، برای همین با خواهرم از خانه زدیم بیرون و با همسر رضا هماهنگ کردیم و به سمت محل کار رضا رفتیم. می‌خواستیم فرمانده‌اش را ببینیم. رفتیم و فرمانده‌اش را هم ملاقات کردیم، از همان ابتدا شروع کرد از سختی کارشان گفت و بعد هم صحبت‌هایش رسید به روضه و مداحی. روضه به قتلگاه و حضرت زینب(س) که رسید، رو به ما کرد و گفت: آبجی خدا صبر تان بدهد! آنجا بود که من و خواهرم فریاد کشیدیم و گریه کردیم و گفتیم چه جوری به پدر و مادرم این خبر را بدهیم! پدرم فریاد کشید و گفت: کمرم شکست! خواهرم گفت: رضا شدید مجروح شده! پدرم فریاد کشید و گفت: بابا خانه‌ات خراب شد. آنجا همه فهمیدند که رضا شهید شده!

آن شب یکی از بدترین شب‌های زندگی‌مان بود. ما برادر یکی یک دانه‌مان را از دست داده بودیم. بارها هم می‌گویم که اگر این عنوان شهید کنار اسمت نبود، شاید ما هیچ گاه طاقت نمی‌آوردیم. اگر شهید نبود و به مرگ ساده می‌رفت، زندگی برای‌مان خیلی سخت می‌شد.

بچه‌ها بهانه‌ات را می‌گیرند

۱۵اسفند ماه سال ۱۴۰۴ برای وداع به بهشت سکینه(س) رفتیم. همان جا برادرم را بغل کردم و کف پاهایش را بوسیدم و برایش لالایی خواندم. خیلی سخت بود. مراسم تشییع هم روز ۱۶اسفند ماه انجام شد. شنبه صبح رفتیم معراج شهدا و به همه خواهرهایم گفتم آرام آرام گریه کنید. من هر روز می‌روم سر مزارش در امامزاده محمد(ع) و با او درددل می‌کنم و حرف می‌زنم، می‌گویم داداش بابا و مامان در این مدت خیلی پیر شده‌اند، کمرشان خم شده، مهدی و حلما خیلی بهانه‌ات را می‌گیرند و من هر روز غروب دلم سخت می‌گیرد و آرام برایت اشک می‌ریزم.

این قربانی را از ما بپذیر

در جایی خواندم که در آخرالزمان، خون‌های زیادی ریخته می‌شود. بعد از شهادت برادرم همه‌اش می‌گویم خدایا این قربانی را از ما قبول کن. می‌دانیم که این خون‌های ریخته‌شده بی‌ثمر نخواهد بود و همین خون‌ها مردم و کشور را بیدار و آگاه می‌کند. همه تلاشم این است که راه شهدا را ادامه دهم و خادم خانواده شهدا باشم و بتوانم به آنها سر بزنم و فرزندانم را طوری تربیت کنم که در راه اسلام و رهبر جان‌شان را فدا کنند.

زندگی دیگر معنا ندارد

هر چقدر از ارادت و علاقه داداش رضا نسبت به رهبری بگویم کم گفته‌ام. خیلی حضرت آقا را دوست داشت. فرمانده‌شان می‌گفت: وقتی خبر شهادت رهبر را اعلام کردند رفت روی خاکریز و با صدای بلند گریه کرد. رضا می‌گفت: بدون آقا زندگی دیگر برایم معنا ندارد.

گزارش «جوان» از فعالیت‌های گروه جهادی انصارالمهدی(عج) در روزهای جنگ تحمیلی رمضان

ظرفیت‌های پنهانی که جنگ آشکارشان کرد

صغری خیل‌فرهنگ

در کنار دیدار و گفت‌وشنودمان با خانواده شهدای جنگ تحمیلی رمضان تهران، به حسینیه‌ای رفتیم که پای ثابت کارهای جهادی و فعالیت‌های فرهنگی بود؛ فعالیت‌هایی که از اولین روزهای جنگ تحمیلی رمضان آغاز شده و همچنان ادامه دارد، هر چند اهل کار بودند و صحبت کردن و روایت برای‌شان دشوار، اما همراهی‌مان کردند تا بخش‌هایی از فعالیت یکی از هزاران گروه جهادی که در ایام جنگ به صورت خودجوش و آتش‌به‌اختیار وارد میدان جهاد شده را برای‌مان بازگو کنند. در ادامه یکی از خواهران بسیجی که خود را خادم کوچک این مجموعه می‌داند، همکلام‌مان می‌شود تا ما را با فعالیت‌های گروه جهادی انصارالمهدی(عج) حوزه ۳۲۵ امام مهدی(عج) و حضرت رقیه(س) و گروه جهادی خواهران شهید قائمی آشنا کند؛ باهم بخوانیم.

اتحاد گروه‌های جهادی

ما جمعی از خواهران و برادران گروه جهادی انصارالمهدی(عج) و شهید قائمی در این ایام، دور هم جمع شدیم تا در کنار همدیگر، با عنایت امام زمان(عج) گامی در جهت پیروزی برداریم. از لحظات ابتدایی شروع این جنگ، شاهد همدلی و اتحاد بی‌نظیری بین گروه‌های جهادی مختلف بودیم. همه با تمام توان و ظرفیت خود، برای فراهم کردن بهترین شرایط در این بحبوحه جنگ تحمیلی تلاش کردند. هدف اصلی گروه‌های جهادی، مدیریت شرایط جنگ به بهترین نحو ممکن بود تا ان‌شاءالله به پیروزی نهایی دست پیدا کنیم. اقدامات انجام‌شده گروه جهادی ما، بسیار گسترده است که شامل فعالیت‌های فرهنگی، خدماتی، امدادی و همچنین حمایت از نیروهای امنیتی و مدافعان نظام و انقلاب می‌شود.

بسته‌های افطار و سحری

در شرایط جنگ، گروه جهادی انصارالمهدی(عج) با رویکردی مبتنی بر همدلی و اتحاد، برای مدیریت اوضاع و دستیابی به پیروزی نهایی تلاش می‌کند. این تلاش‌ها محدود به قشر یا گروه خاصی نیست و هر جا که امکانی برای خدمت‌رسانی وجود داشته، دوستان جهادی آستین بالا می‌زنند و کار را به دست می‌گیرند.

از جمله اقدامات ارزشمندی که انجام شد، می‌توان به برگزاری یادبود شهدای مدرسه شجره طیبه میناب و تهیه بسته‌های افطار و سحری برای نیروهای امنیتی و همچنین آماده‌سازی میان‌وعده‌ها و بسته‌های خشکبار برای مدافعان انقلاب اشاره کرد.

جانم فدای ایران

یکی از کارهای فرهنگی ما که اکنون شما شاهد آن هستید، آماده‌سازی سربند است. از صبح زود، بانوان جهادی با همدلی در این حسینیه حضور پیدا و سربندهای «جانم فدای ایران» را آماده می‌کنند. خواهران ما این سربندها را برش می‌زنند و بسته‌بندی می‌کنند تا در تجمعات شبانه در سطح شهر تهران، به عنوان نمادی از عشق و وفاداری به کشور عزیزمان بین مردم پخش کنند. این اقدام فرهنگی با کمک‌های مردمی و مشارکت داوطلبانه انجام می‌گیرد. راستش را بخواهید حرف‌های ناگفته زیادی هست. همه این خانم‌ها که با شور و عشق در حال خادمی هستند، هر کدام داستان و خاطراتی دارند که اگر بگویند، ساعت‌ها طول می‌کشد.

آمدند و گفتند «من هستم»

در این روزها، کنار غم، درد و تلخی از دست دادن عزیزان‌مان، اتفاق‌های خوبی هم افتاده است؛ اتفاق‌هایی که اگر جنگ نبود، شاید هیچ‌وقت دیده نمی‌شد. برگزاری این مراسم‌ها پنجره‌ای شده است برای کشف ظرفیت‌هایی که سال‌ها در دل محله پنهان بود.

در کنار حضور بچه‌های بسیجی و جهادی عده‌ای دیگر از عزیزان داوطلب می‌شوند و مشتاق همراهی و مشارکت در امور جهادی هستند. این افراد به مراکز جهادی مراجعه و آمادگی خود را برای خدمت در عرصه‌های مختلف اعلام می‌کنند.

از برکات این ایام، شناسایی افرادی بود که هر روز در کنار ما زندگی می‌کردند ولی توانمندی‌شان دیده نشده بود، اما آمدند و گفتند: «من اینجا هستم» مثل حضور روان‌شناسی که آمد پای کار.

در این شرایط سخت، طبیعی است که خیلی‌ها دچار استرس و اضطراب شوند. میز خدمت‌رسانی ما هم در مسجد برپا بود و یک کارشناس روان‌شناسی آمد و گفت: «من در خدمت مردم محله‌ام هستم، هر کسی که احساس ناامنی یا اضطراب دارد، می‌تواند با من صحبت کند» یا آن کارشناس مامایی که از راه رسید و پیشنهاد داد: «اگر خانم بارداری هست که شرایط رفتن به بیمارستان را ندارد، من اینجا ویزیت رایگان انجام می‌دهم» یا وکیلی که آمد و گفت: «من هستم. هر کاری از دستم بربیاید، انجام می‌دهم.» در شرایطی که خیلی‌ها گرفتار مسائل حقوقی هستند، حضور چنین فردی بسیار روحیه‌بخش بود.

نهایتاً باید بگویم که این روزها ثابت کرد هر محله‌ای، قهرمانان ناشناخته‌ای دارد. فقط کافی است فرصتی ایجاد شود تا این ظرفیت‌ها خودشان را نشان دهند و این همان کار فرهنگی جهادی است: نه با بودجه کلان، نه با تبلیغات، بلکه با عشق مردم به مردم.

حمیدرضا نیک‌عهد | جوان

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۵۷۹

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۳		۵	۱		۸	۷	
۱				۷		۹		
۷			۸	۴				
		۴					۳	
		۶					۱	۲
		۸	۷					
				۶	۵			۹
	۹		۳				۲	۴
	۵				۲			

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۵۷۸

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	چ	م	ع	ه	■	ک	ا	ز	ا	ب	ل	ن	ک	ا
۲	ل	ا	م	س	ه	■	م	ن	ف	ی	■	ک	ب	ی	ر
۳	ا	ش	ل	■	د	ف	■	گ	ر	ا	س	■	ش	ا	ن
۴	ل	ه	■	ج	ف	ر	ه	■	ا	د	ر	■	س	■	ب
۵	ا	■	ب	ر	و	ش	و	ر	■	ب	ا	ر	ا	ن	■
۶	ل	ا	ت	ی	ن	■	ا	چ	ل	■	و	ا	ر	ا	ن
۷	ا	ن	و	ر	■	ق	■	س	ی	م	ا	ب	■	ر	ق
۸	ج	ا	ل	■	ا	ب	ن	■	ث	م	ن	■	ک	ن	ش
۹	م	ن	■	ط	ی	ا	ز	ه	■	ر	■	و	ا	چ	پ
۱۰	د	ا	و	و	د	■	م	چ	د	■	ر	ب	ت	ک	ر
۱۱	■	س	ی	ا	ه	ک	■	ا	ر	ت	ک	ا	ب	■	ا
۱۲	خ	■	■	ف	ا	ت	ح	■	ه	ل	ا	ل	■	د	ب
۱۳	ر	ب	ع	■	ل	ی	م	ا	■	ف	ن	■	ر	ا	ش
۱۴	ی	ا	د	ه	■	ر	ا	س	ت	■	ت	ه	د	ی	د
۱۵	ف	ی	د	ل	ک	ا	س	ت	ر	ه	■	ک	ا	ه	ن

از راست به چپ

■ ۱- رأس المال- اثر عبید زاکانی ■ ۲- پرش عصبی- کاخ زمستانی- خداحافظی بیگانه- شناسنامه ■ ۳- هدیه دادن- مخترع ماشین بخار- ترش و شیرین- یازده ■ ۴- لباس- وسیله‌ای برای انداختن سنگ ■ ۵- مایه حیات- علاقه به امری- خیر نیست- جانشین ■ ۶- اثر چربی روی لباس- فاسد- صدای مار ■ ۷- فیلم بهروز افخمی- زهر- دور و دفعه- بالابر ماشین ■ ۸- مشاطه ■ ۹- درخت زبان گنجشک- کنایه از آدم سمج- از اقمار مشتری- نقدش بهتر از حلوای نسیه است ■ ۱۰- سطح دست- ناتوان- از انرژی‌های موجود در طبیعت ■ ۱۱- پوسیده- بندری در شمال- شکاف سر قلم- پسوند شباهت ■ ۱۲- فکر و گمان- مهربانی و عطوفت ■ ۱۳- هرگز عرب- جواب هوی- نقره- نافرمان ■ ۱۴- از سیارات- شهر دارالعباده- کلک- جعبه داخل کمد ■ ۱۵- نماینده دولت در رأس هر استان- همسایه آلمان

از بالا به پایین
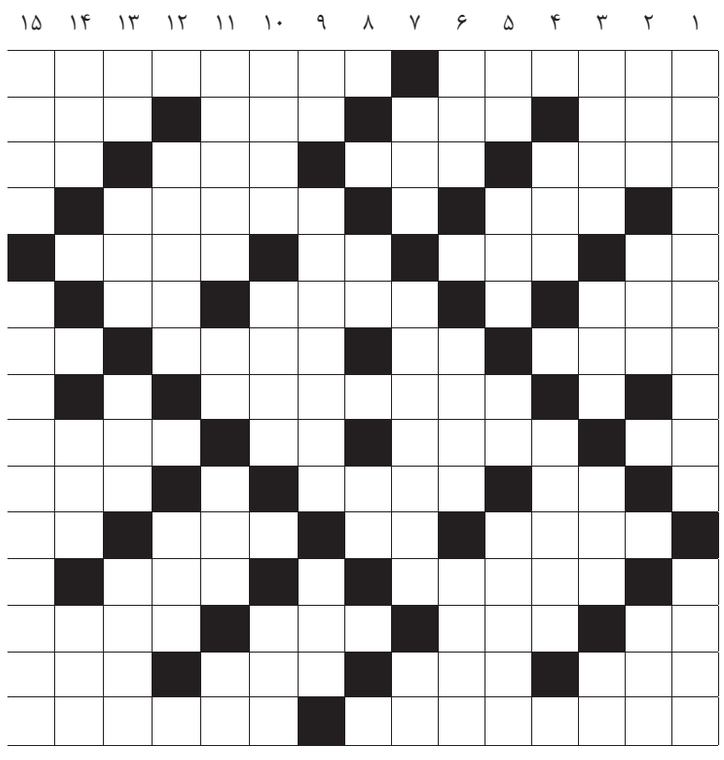
■ ۱- از صفات باری تعالی- از دانه های روغنی ■ ۲- شش- دست نخورده- شوم ■ ۳- تیره شدن- عقل و فهم- اردوگاه- کاغذ روزنامه ■ ۴- گرفتن- کشتی ■ ۵- علامت مصدر جعلی- واحد شمارش پارچه- صد متر مربع- ایوانش آیینه عبرت است ■ ۶- سخن بیهوده- تند- پروردگار ■ ۷- هر مثلثی دارد- بیننده و ناظر- مادر لر ■ ۸- نیمه تاریک زمین- غیر و الا ■ ۹- شبکه و سایت- میزان معافیت شخصی از پرداخت بیمه- مقابل یسر ■ ۱۰- دربرگیرنده- نویسنده بینوایان- سازمان بزرگ جهانی ■ ۱۱- آواره و سرگردان- خشکی- کهف- ابر غلیظ ■ ۱۲- کم عقلی- خشکسالی ■ ۱۳- خاک کوزه گری- سلاح زنبور- سرازیری- نمونک فرهنگستان ■ ۱۴- شایسته و سزاوار- سگ ماده- پرده پوششی اطراف سلول ■ ۱۵- مردن بر اثر حادثه- ترکیب شدن هر چیز با اکسیژن